

تحلیل چرایی بدعت آمیز بودن جنبش بگینها در مسیحیت

ft.kiaei@gmail.com

فاطمه کیائی / استادیار ادیان و عرفان تطبیقی، گروه معارف اسلامی دانشگاه پیام نور، ایران

دریافت: ۱۳۹۵/۱۲/۲۱ - پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۱۵

چکیده

این مقاله، به معرفی بگینها، یکی از مهم‌ترین جنبش‌های زنانه قرون وسطای مسیحی می‌پردازد و با تعریف مقولات سنت و بدعت در آن دوره، درصدد توضیح اتهام بدعت علیه ایشان است. کلام بومی، که حاصل به‌کارگیری زبان محلی به جای لاتین، تکیه بر تجارب عرفانی، به جای متون مقدس رسمی در عرصه تفکر دینی، انتقال قدرت از مردان طبقات بالا به سطوح پائین و زنان و افزایش چشمگیر مخاطبان است، پس از الهیات مدرسی و رهبانی پدید آمد و ظهور بگینها حاصل آن است. زنان عارف پرشوری که با رد ممنوعیت‌های دستگاه کلیسایی، نوع جدیدی از حیات جمعی دین‌دارانه ابداع کردند و با مطالعه کتاب مقدس، شهود و موعظه تجارب خویش به زبان مادری، واسطه‌گری کلیسا در امر نجات را زیرسوال بردند و باب جدیدی در کلام و عرفان مسیحی گشودند. عواملی چون خروج از سیطره کلیسا و عدم وابستگی به هرگونه مرجع بشری، باور به دستیابی انسان به کمال و نجات در حیات دنیوی، بی‌نیازی از انجام شعائر کلیسایی و تعلیم اموری مخالف ایمان کاتولیک، مهم‌ترین اتهامات ایشان است.

کلیدواژه‌ها: بدعت، سنت، کلیسا، بگینها، عرفان مسیحی، مایستر اکهارت.

موضوع «بدعت» و چگونگی مواجهه با بدعت‌گذاران، از مسائل اصلی و پرچالش هر دین است. این مقاله، به بررسی دیدگاه‌های یک جنبش عرفانی زنانه، به نام بگینها پرداخته که به دلیل تأثیرگذاری در نظام‌مندی مسیحیت کاتولیک و شکل‌گیری باورهای عرفای بزرگی چون مایستر اکهارت حائز اهمیت ویژه هستند. منظور از «مسیحیت» در این مقاله مسیحیت پولسی - یوحنایی است؛ آن گونه که طی قرون متمادی و با تعریف مفاهیم سنت و بدعت شکل گرفت. تاکنون هیچ نوشته مستقلی به نقش و جایگاه این گروه، در میان عرفای مسیحی قرون وسطا نپرداخته و باورهای آنان و اتهام بدعت علیه ایشان را مورد واکاوی علمی قرار نداده است. پرسش اصلی تحقیق این است که آیا بگینها، آن گونه که مخالفان ادعا کرده‌اند، بدعت‌گذار بوده و مسیحیت را دچار انحراف نمودند؟! پرسش‌های فرعی عبارتند از: مرز میان سنت و بدعت چیست؟ جایگاه پاپ و نظام کلیسایی در قرون وسطا چه بوده؟ کلام بومی، به عنوان زمینه‌ساز ظهور بگینها چگونه پدید آمد و مهم‌ترین مؤلفه‌های آن چیست؟ بگینها و شخصیت‌های برجسته آنها چگونه می‌اندیشیدند و به چه دلایلی محکوم شدند؟ رابطه آنها با بزرگ‌ترین عارف نظری مسیحی، مایستر اکهارت چگونه بوده است؟

تطور مفاهیم «سنت» و بدعت در مسیحیت از ابتدا تا قرون وسطا

واژه «ارتدوکس»، معانی مختلفی از قبیل راست‌کیش، راست‌آئین، به‌دین، صحیح‌الاعتقاد و... دارد. گاه منظور از این واژه، این است که شخص یا گروه، در همان مسیری قرار دارد که بنیانگذار دین ترسیم کرده و از مجموعه اعتقادات، اعمال و رفتارهایی که او دستور داده، تبعیت می‌کند. درحالی که بدعت‌گذار در نقطه مقابل، باورها و اعمالی مغایر با آنچه مؤسس دین امر کرده دارد. پیروی از سنت ادیان و انبیاء پیشین، انطباق با متون مقدس دین، و هماهنگی با عقل و خرد آدمی، از دیگر ملاک‌های راست‌دینی است (گریدی، ۱۳۷۷، ص ۱۲-۱۴).

«سنت»، به دو جنبه راستی در اعتقادات و راستی در اعمال قابل تقسیم است. واژه (Orthodoxy)، متشکل از دو لفظ یونانی (orthos) به معنای راست، درست و مستقیم، و (doxa) به معنای باور و عقیده، و منظور از آن داشتن باورها و اندیشه‌هایی مطابق اعتقادنامه‌ها و ایمان مسیحی است. اما واژه (Orthopraxy) مأخوذ از (Orthopraxia) یونانی و به معنی کردار صحیح و تأکید بر رفتار از جهت اخلاقی و عبادی، متفاوت از لطف و ایمان (Faith) است (مک‌گین، ۱۹۹۶، ص ۱۹۷). در مسیحیت، درستی اعتقادات بیش از درستی اعمال اهمیت دارد و آن دینی اعتقادمحور و فاقد شریعت، همچون یهودیت و اسلام است. البته در میان کاتولیک‌ها، انجام شعائر و برخی آئین‌ها و اعمال اهمیت خاصی دارد. هیچ‌یک از جنبه‌های نظری و عملی دین، از ابتدای تأسیس مسیحیت تعریف ثابتی نداشته است. این کار به گواهی تاریخ، بیش از سه قرن طول کشید؛ چراکه به باور مسیحیان در زمان حیات عیسی مسیح، دو جنبه راست‌دینی و مرز بدعت و سنت به طور قطعی تعریف نشد. نهاد کلیسا، با اشکال مختلف آن، به‌ویژه پس از اتحاد با حکومت، خود را مترادف سنت و بیانگر راست دینی مسیحی می‌دانست و به هیچ وجه، تخطی از اصول و اعمال پذیرفته‌شده‌اش را

بر نمی‌تافت. در جماعات مذهبی، خودی‌ها، اغلب راست‌دین، و غیرخودی‌ها بدعت‌گذار دانسته می‌شدند. اما بدعت‌گذاران و راست‌دینان، هر دو خویش را خودی و وارثان حقیقی آموزه‌های صحیح دینی می‌دانستند. واژه «بدعت»، برگرفته از (haireisis) یونانی و دارای معانی متعددی است که همگی مأخوذ از فعل (haireo)، به معنای مالکیت یک شهر، انتخاب، گزینش، تصمیم و تلاش هدفمند است. مورد آخر، نقطه آغاز استعمال این واژه است که عبارت است از: نظریه، مکتب یا باور، با تأکید بر تصور انتخاب آزادانه یک اندیشه یا مرجعیت عقیدتی. معنای اصطلاحی آن عبارت است از: مکتب فلسفی یا سیستم دینی نظری، که خطاب به رواقیون، اسنی‌ها، فریسیان، صدوقیان و مسیحیان به کار می‌رفت. در استعمال یهودی هلنی و یونانی، این واژه بار منفی نداشت، بلکه نوعی نامگذاری خالی از ارزش بود. اما گسترش ادبیات مسیحی، معنای آن را تغییر داد و شکل‌گیری سازمان‌های جدیدی به نام «کلیساهای مسیحی»، مفهوم «بدعت» را در این دین روشن ساخت (کورت، ۲۰۰۵، ج ۶ ص ۳۹۲۰)؛ مفهومی که با تاریخ کلیسا درهم آمیخت. مسیح در زمان حیات خود، به حواریون هشدار داد از پیامبران دروغینی که نام او را یدک می‌کشند، بپرهیزند. پولس، بدعت را روشن‌گر حقیقت سنت می‌دانست و در نامه اول خود به قرتیان گفت: «باید بدعت‌هایی باشد تا آنان که از میان شما برحقند، شناخته شوند» (اول قرتیان، ۱۹:۱۱). مطالعه انتقادی منابع اولیه تاریخی در مصر، سوریه و آسیای میانه، نشان می‌دهد در این مراکز باستانی، مسیحیت مکتب گنوسی که بعدها بدعت دانسته شد، جزئی از مسیحیت بود. از این‌رو، سنت مسیحی حاصل جریان تاریخی و کلامی پیچیده و نتیجهٔ رویارویی مسیحیت با نظریات و شعائر دیگر است (کورت، ۲۰۰۵، ج ۶ ص ۳۹۲۱). بدعت نقش مهمی در شکل‌گیری و تدوین اصول اعتقادات و باورهای کلامی در مسیحیت اولیه ایفا نمود. شناخت بدعت‌گذاران و روش‌های محکومیت آنان، بخشی از معلومات مسیحیان فرهیخته و آثار آبابی کلیسا سرشار از کشمکش با این انحرافات بود. کلیسای ملهم از پولس و یوحنا، به‌واسطه نویسندگانی که علیه بدعت می‌نوشتند، مرز مشخصی میان بدعت و سنت برقرار ساخت. اعتقاد کلیسا بدینی که در آغاز سنت بوده و بدعت انحراف از آن است، با یافته‌های تاریخی در تضاد است. به دلیل ماهیت تهدیدکننده بدعت در طول قرن سوم میلادی، کلیسای پولسی - یوحنایی که مبنای بررسی ما در مقاله حاضر است، به سرعت ابزارهایی برای شناسایی و مبارزه با آن طراحی نمود. این ابزارها، عبارت بودند از: «کتاب مقدس»، مجموعه‌ای از آثار موثق که از مرجعیت برخوردارند، «اعتقادنامه»، که بیان فشرده باورهای اصیل بود و «روحانیت» که از اوایل قرن دوم میلادی مرجعیت دینی در اختیار ایشان و کشیشان زیر نظر آنان بودند. در اواخر همین قرن، نظریه سلسله حواری، که اسقف‌ها و کشیشان را به حواریون و عیسی مسیح متصل می‌کرد، شکل گرفت. کلیسا ادعا کرد افراد خارج از این سلسله، از مرجعیت دینی برخوردار نیستند. در نهایت شوراهای کلیسایی قرار داشتند که اجتماعی از اسقف‌ها برای تدوین اصول باورها و اعتقادات مسیحی و تعیین قدیس یا بدعت‌گذار بودن افراد بودند. این ابزارها، در قرون بعد برای شناسایی و برخورد با بدعت‌گذاران بسیار کارآمد بودند. در قرن دوم، کلیسا مدعی شد صاحب «همان ایمانی است که اول بار به قدیسان ابلاغ شد» و بدعت را به منشأی بیگانه از عیسی و

حواریونش منتسب کرد. اما بدعت‌گذاران کوشیدند خود را پیرو سنت مسیحی نشان دهند. گنوسیان، از دانش پنهانی سخن گفتند که مسیح تنها به معدودی از حواریون خاص منتقل کرد و خود را وارث این دانش اسرارآمیز دانستند. اما کلیسای اولیه، ایشان را به شمعون (Simon Magus) بدعت‌گذاری که توسط پطرس قدیس محکوم شد (ر.ک: اعمال رسولان ۸۹-۲۵) منتسب ساخت (راسل، ۲۰۰۵، ج ۶ ص ۳۹۲۵-۳۹۲۷). وقایعی که پس از تبدیل مسیحیت به دین رسمی امپراتوری و اتحاد مسیحیت و حکومت رخ داد، زمینه رویارویی کلیسای قرون وسطا، با بدعت را فراهم نمود. مسیحی شدن کنستانتین، مسیحیان را برخوردار از قدرتی کرد که آن را در جهت تحمیل باورها و عقاید یکسان به کار گرفتند. به علاوه، امپراتوری مسیحی، بدعت را به عنوان یک جرم اجتماعی و حقوقی مورد پیگرد قرار داد. در بخش‌های شرقی و غربی آن تبعید، شکنجه، مصادره اموال و مرگ بدعت‌گذارانی که بر باور خود اصرار می‌کردند، به یک قانون لازم‌الاجرا تبدیل شد. بدعت‌گذاران، مجرمان سیاسی بودند، از این رو، این قوانین ضامن اقتدار امپراتوری بود. کلیسا مصرانه خواهان سرکوب بدعت‌ها از حکومت بود. در اروپای قرون وسطا منظور از «کلیسا»، کلیسای کاتولیک بود که پاپ به عنوان پدر مقدس و جانشین مسیح در رأس آن قرار داشت. مسیحیان کاتولیک، پاپ را معصوم، مرتبط با مسیح و دریافت‌کننده وحی می‌دانستند؛ کسی که مشروعیت خود را از مسیح می‌گیرد و تبیین اعتقادات و تشخیص اصول دین به عهده اوست. امور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی عالم، تحت نظر او و نجات و رستگاری افراد در حوزه اقتدار او قرار داشت. لذا هرچه که نظام پاپی به صراحت یا به نحو ضمنی، محکوم می‌کرد، بدعت بود. گسترش بدعت‌گذاران و ناتوانی حکومت‌های محلی از سرکوب ایشان، قدرت پاپ را افزود. کلیسا با انواع بدعت‌ها مواجه و سردمداران آن را محصول شیطان می‌دانست. برخی از بدعت‌ها، از دوره آباء تا قرون وسطا ادامه داشت. برخی در همان دوره شکل گرفته بود. بدعت، مخالفت پایدار با تعالیم کلیسا، و خطا زمانی بدعت دانسته می‌شد که فرد منحرف، مصرانه از اطاعت خودداری کند. تشکیلات و سازمان کلیسا (Machinery)، از یک سو سنت، باورها و اعمال راستین را دیکته می‌کرد. از سوی دیگر، کسانی را که از پذیرش مرجعیت آن سرباز می‌زدند، از میان برمی‌داشت. از این رو، مسیحیت نظامی از باورها شد که بدیهی، بی‌نیاز از اثبات و حقتد و خودداری از پذیرش هریک، نشانه غفلت یا عناد است. بدعت‌گذاری، که مصرانه بر خطای خود پافشاری می‌کرد، جز آزار کلیسا محکوم به عذاب ابدی بود. مهم‌ترین انگیزه بدعت‌گذاران، جست‌وجوی رستگاری خارج از کلیسایی بود که به باور آنان، نه تنها واسطه و ابزار نجات نیست، بلکه تحریف‌کننده تعالیم مسیح و تحت سلطه افراد شرور است. قرائت کتاب مقدس، شنیدن آیات آن، بصیرت درونی یا تعالیم انسانی خدایی و انجام یک عمل صحیح، مؤثرتر از شعائر کلیسایی است و آرای کشیشان اسقف‌ها و حتی پاپ‌ها را باطل می‌کند. دادگاه تفتیش عقاید، برای محاکمه بدعت‌گذاران شکل گرفت. یک مقام کلیسایی، برای آنکه مفتش حقیقی باشد، باید وظایفی چون رسیدگی و قضاوت را به‌طور همزمان انجام می‌داد (لمبرت، ۲۰۰۲، ص ۳-۱۲).

جایگاه کلیسا و پاپ

رشد بدعت‌ها در قرن دوم، کلیسای مرکزی را تأسیس نمود و *ایرنائوس* (Irenaeus) مفهوم «سلسله به‌هم‌پیوسته حواریون» را برای مبارزه با بدعت‌ها به کار گرفت. این مفهوم، با اقبال گسترده مسیحیان مواجه شد که بر اساس آن، آموزه‌های حقیقی به صورت طولی از عیسی مسیح به رسولان، جانشینان و سرانجام به کلیسا انتقال می‌یابد. قدرت نهایی دستگاه پاپ، حاصل تلاش افرادی چون *داماسیوس* (Damasus) و *لئو* (Leo) بود. ایشان خود را حافظ کلیسا، وارث *پطرس* و تعیین‌کننده آموزه‌های اصیل مسیحی و منکران قدرت پاپ و اسقف روم را مخالف مسیحیت خواندند. این باور، هزار سال در اروپای غربی مورد پذیرش بود (گریدی، ۱۳۷۷، ص ۱۹۶-۲۰۲). کلیسای کاتولیک، پاپ را بالاترین قدرت روحانی و به طور ذاتی مرسل از سوی خدا می‌دانست؛ چون تنها خداست که چنین قدرتی به انسان عطا می‌کند. قدرت زمینی او به آسمان وابسته است. مقام پاپی، عالی‌ترین جایگاه است. از این رو، نمی‌توان پاپ را عزل نمود، مگر اینکه بدعت‌گذار باشد. او به واسطه اطاعت از قوانین الهی، بدین مقام می‌رسد و عهد می‌کند از رمه پروردگار مراقبت کامل کند (جان پارسی، ۱۹۷۱، ص ۲۴۴-۲۵۳). اجرای شعائر کلیسایی و قدرت معنوی کشیشان، به چند روش اعمال می‌شد: انجام شعائر، بویژه آئین توبه، تبرک و تقدیس امور مادی، موعظه و تبلیغ، قضاوت و داوری و... (همان، ص ۱۴۴-۱۴۵). *توماس آکوئینی*، نظریه‌پرداز بزرگ می‌گوید: پسر محبوب و اولین مولود (Firstborn) خداوند آمده تا بشر را در حیات الهی خود، به عنوان پسر شریک کند و آنها را فرزند خوانده سازد. او شعائری چون تعمید و عشاء ربانی را حقیقی‌ترین شکل اتحاد و یگانگی روح مسیح با کلیسا و اعضای بدن خویش می‌داند. اتحاد خواهران و برادران در مسیح، تنها به واسطه انجام شعائر ادراک می‌شود (اروک، ۲۰۰۳، ص ۵۸۲). از سوی دیگر، شعائر راه‌های جبران آسیمی هستند که با گناه مشترک به بشریت رسید. قدرت روحانی آنها، برگرفته از کلام متجسد است. مسیح با دریغ حضور جسمانی خود از کلیسا، پیشوایان روحانی را به عنوان جانشینان خود برای مردم برگزید تا مجری شعائر باشند. از این رو، ایشان واسطه روحانی میان خدا و انسان هستند (جان پارسی، ۱۹۷۱، ص ۸۰). قرن سیزدهم میلادی، اوج حکومت پاپ‌ها و دوران طلایی فلسفه مدرسی بود که با دوستی متقابل دژهای مستحکمی برای پاسداری از حکومت و ایمان شدند. تفکر مدرسی، که نام دیگر نظام قرون وسطایی اعتقادات و محصول تلفیق ایمان مسیحی و مطالعات عقلانی است، با حمایت از نظام پاپی پشتیبانی آن را تضمین می‌کرد (شلدون، ۱۸۹۴، ص ۳۰۲). به‌رغم این همبستگی، کلیسا وضعیت معنوی مطلوبی نداشت. *کاترین سینائی* (Catherine of Siena)، سوگوار زوال کلیسا بود. از سال ۱۳۰۹م، پاپ در *آوینیون* (Avignon) مستقر بود؛ شهری که مرکز واقعی تجمل، تظاهر، خرید و فروش مناصب روحانی به طور نامحدود بود. همه شئون و دارایی‌های کلیسا از کلاه کاردینال تا یادگار زوآر، همه چیز در معرض خرید و فروش بود. اسقف و پدر روحانی، برای انتخاب و کسب عطایای کلیسا به اعضا رشوه دادند. کشیشان اغلب سواد خواندن و نوشتن نداشتند و کوششی برای علم‌اندوزی نمی‌کردند. این قرن، در حالی پایان یافت که سه پاپ روی کار آمدند. حکومت سیاسی نیز اوضاع مساعدتری نداشت (فاکس، ۱۹۹۱، ص ۱۳). جایگاه

کلیسا و مرجعیت آن در مسیحیت کاتولیک، معیاری معتبر برای شناسایی و مبارزه با بدعت‌ها بود. کلیسای کاتولیک قوم خداست. حاصل اتصال و اتحاد روحانی، میان مؤمنانی که از راه ایمان و غسل تعمید، تولدی دوباره را تجربه می‌کنند و عیسی مسیح، زمینه نجات آنان را فراهم می‌سازد. آن بدن مسیح و راه پیوند و وحدت با عیسی است. مسیح، رأس کلیسا و اداره‌کننده حقیقی آن است. مسیحیان با مشارکت در مصایب او و شباهت با او امکان رشد و نجات می‌یابند. روح‌القدس، نفس مدبر کلیسای بدن است و مسیح روح هر دوی آنها، اعمال و شعائر کلیسایی و تسلیم در برابر شبانان کلیسا، تنها راه دریافت موهبت و فیض مخصوص مسیح است؛ کلیسا واحد و عامل وحدت است هرچند ظهورات آن متنوع باشد. مسیح پس از رستاخیز، پطرس را مأمور نمود کلیسا را توسعه دهد و رهبری کلیسا پس از پطرس، در سلسله رسولان استمرار یافت. بدعت و ارتداد، این بدن واحد را آسیب می‌زند. کلیسا با مسیح متحد و به واسطه او پاک و حقیقتاً مقدس است و از جانب مسیح، برای نجات بشریت فرستاده شده است. مؤمنان کلیسا، در همه مناطق باید با کلیسای روم به دلیل برتر بودنش همراه باشند و آن را رکن و اساس خود بدانند. نجات از رأس مسیح و بدن کلیسا جریان می‌یابد. لذا خارج از کلیسا رستگاری وجود ندارد. کسانی که از ورود یا ماندن در آن ابا می‌کنند، راهی به نجات ندارند (تعالیم کلیسای کاتولیک، ۱۳۹۳، ص ۲۳۸-۲۶۶). بسیاری از این باورها، توسط گروه‌های مذهبی فعال دوره قرون وسطا، از جمله بگینها مورد انکار واقع شدند.

بدعت‌های عرفانی قرون وسطا

در قرون وسطا، شکنجه و محکومیت عرفایی که از تجارب عرفانی خود سخن گفته و بر حجیت آن اصرار می‌ورزیدند، در غرب مسیحی امری رایج بود. دادگاه‌های تفتیش عقاید با بدعت و خروج از راست‌دینی، به شدت برخورد می‌کردند. عرفای مسیحی این دوره، به دو گروه اصلی تقسیم می‌شوند: میستیک‌ها (Mystics) یا رازدانانی که با برگزیدن طریق سیروسلوک، در طلب اتحاد معنوی با مسیح یا خدای پدر بودند و با حفظ اصول و مبانی فکری و اعتقادی کلیسا، با رویکردی عملی بر همانند شدن به مسیح تأکید می‌کردند. طریق باطنی این گروه، احساسی و مبتنی بر مکاشفه بود. به دلیل ماهیت رازورانه دین مسیحی و همراهی ایشان با اصول اعتقادات کلیسای کاتولیک، مورد تعقیب قرار نگرفتند. گروه دوم، رویکردی عقلانی و مبتنی بر تفکر داشتند، اهالی عرفان نظری، که معرفت اشراقی را تنها طریق نجات دانسته و تجارب عرفانی خویش را با وام‌گیری واژه‌های «فلسفه نوافلاطونی» و گنوسی تعبیر می‌کردند و نوآوری‌هایی آنان در اصول رسمی کلیسای مرجعیت کلیسا و پاپ را انکار می‌کرد (الین، ۱۳۸۶، ص ۲۲۶). ایشان پیرو تفکرات دیونیسوس و اریوگنا و به دلیل مخالفت با باورهای کلیسای کاتولیک، مورد سوءظن اصحاب کلیسا بودند و به اشکال گوناگون، با آنان برخورد می‌شد. مهم‌ترین دشمنان کلیسای کاتولیک در فاصله قرون سیزدهم تا پانزدهم مانویان، وحدت وجودی‌ها و گنوسی‌ها بودند که همه صبغه‌ای عرفانی داشتند. از سوی دیگر، قرون وسطا عصر بدعت‌ها و جریان تفتیش عقاید نیز بود. در این دوره، بدعت‌های جدی برای از میان برداشتن رقیب بود. دادگاه‌های کلیسایی، به متهم اجازه دفاع از خود می‌دادند. اگر خطاکار بود اقرار، باور نادرست خود

را ترک و با کلیسا آشتی می‌کرد. اگر از اینکار سرباز می‌زد، طیف گسترده‌ای از فتاوای کلیسایی علیه وی صادر می‌شد(دمکوویچ، ۲۰۰۶، قسمت ۲: A Godly Man).

بدعت‌های قرون وسطا را به دو دسته تقسیم کرده‌اند: سازمان‌یافته و حقیقی، ساختگی. بدعت حقیقی، از آن گروه‌هایی است که با عقاید کلیسا مخالفت بودند. مانند کاتارها(Cathari) و لولاردها(Lollardy). گروه دوم، اما بدنه اندیشمندی که عقاید و اعمال یک جماعت دینی خاص را بسازد نداشت، بلکه برخی عقاید و اعمال دستگاه کلیسایی را بر سایرین ترجیح می‌داد. مانند فرقه روح آزاد(Free soul، جنبشی مسیحی، متکی بر تجارب عرفانی شخصی بود که در شورای چهارم لاتران محکوم شد). از این‌رو، برخی حقیقی بودن بدعت این فرقه را مورد تردید و ساخته دستگاه تفتیش عقاید می‌دانند. تحقیقات نیز نتوانسته وجود فرقه‌ای سازماندهی‌شده، با تعالیم مشخص بدعت‌آمیز را به اثبات برساند. بگینها، زنانی خارج از ساختار رسمی دینی کلیسا، اما نسبت به آن متمایل و مطیع بودند. برخی معتقدند: اتهامات بدعت‌آمیز علیه این زنان، باید با توجه بسیار ملاحظه شود؛ چراکه متأثر از دلایل سیاسی است. فرمان کلیسا علیه فرقه روح آزاد، که در بردارنده اتهامات ایشان است، تعدادی از سخنان آنان را که بدعت‌آمیز یا غیراخلاقی‌اند، از منابع نامرتبط و ناهمساز از جمله اثر پورت گرفته، خارج از بافت متن نقل کرده است. از این‌رو، چنین فرقه‌ای به معنای معمول دستگاه تفتیش عقاید و به عنوان جماعتی سازماندهی‌شده با تعالیم مدون، مانند کاتارها اساساً وجود نداشته، بلکه تعدادی عارف بوده‌اند که با تفکراتی همسان یا یکدیگر در ارتباط بودند و برخی مسائل خطرناک یا افراطی را بر زبان آورده یا می‌نوشتند. اتهامات فرقه روح آزاد، در این فرمان عبارتند از: مرجعیت تجارب شخصی نه کلیسا و سنت دینی آن، غلبه بر گناه و دستیابی به کمال در همین عالم و رهایی آنکه با خداوند متحد شده از همه وظائف رسمی اخلاقی(نلسراپ، ۲۰۰۹، ص ۲۰۳-۲۰۴). کاتارها، گروهی سازمان‌یافته بودند که با نظام کلیسایی مخالفت نموده، قرائت جدیدی از مسیحیت ارائه کردند. ایشان، گنوسی‌س یا عرفان را تنها طریق نجات و جهان را ثنوی می‌دانستند. متون مسیحی چون انجیل یوحنا، نامه‌های پولس و مکاشفه/شعیا را به روش گنوسی‌سی و ثنوی تفسیر می‌کردند. آنها عالم ماده را مخلوق خدای خیر نمی‌دانستند. انسان را ملکی هبوط یافته به عالم ماده می‌خواندند. نزد ایشان، تجسد و تصلیب عیسی برای نجات روح انسان از اهریمن خالق عالم صورت گرفت. با این رخداد، همه انسان‌ها نجات یافتند، نه فقط مؤمنان مسیحی. این گرایش ثنوی موجب شد دستگاه کلیسایی، ایشان را مانوی خوانده و شدیداً سرکوب و مناطق محل سکونت آنان، از جمله جنوب فرانسه را به شدت ویران کند. سرکوب ایشان در دادگاه‌های تفتیش عقاید نیز ادامه یافت(ایلخانی، ۱۳۸۶، ص ۳۰۴-۳۰۶). جریان تفتیش عقاید، که در سال ۱۲۳۰م توسط پاپ برای مقابله با بدعت کاتارهای مانوی و بازشناسایی ایشان تأسیس شد، پس از مدتی به حربه‌ای قوی در دست کلیسا تبدیل شد. اصحاب کلیسا آن را علیه هر تفکری که بدعت می‌دانستند، به کار گرفتند. در سال‌های بعد، تعقیب مخالفان در نقاط متعددی از سرزمین‌های مسیحی ادامه یافت و لولاردها در انگلیس و بوفون‌ها در پاریس محکوم شدند. رهبر آنها جین

دبتون (Jeanne Dabenton) در سال ۱۳۲۷م در پاریس سوزانده شد. همچنین، شماری از زاهدان والدنسی (Waldensians) و بسیاری از آمالریکی‌ها (Amalricians)، به عنوان مرتد به مرگ محکوم شدند. *آمالریکوس* (Amaricus of Bena) استاد الهیات دانشگاه پاریس، در ابتدای قرن سیزدهم معتقد به وحدت وجود و تحت تأثیر دیونیزیوس و اریوگنا بود. خود وی، با انکار عقایدش، که توسط پاپ اینوسنت سوم به او تحمیل شده بود، مورد حمایت کلیسا قرار گرفت، اما نظراتش پایه‌گذار فرقه جدیدی شد. شورایی در پاریس در سال ۱۲۱۰م، نه نفر از ایشان را سوزاند و مقرر نمود استخوان‌های *آمالریکوس* را از زمین‌های موقوفه کلیسایی خارج کنند. اتهامات این فرقه، وحدت وجود آشکار و روح‌گرایی افراطی بود. آنها به جای تجسد و تثلیث، به توالی تجلیات الهی معتقد بودند و خود را به آداب و شعائر دینی محدود نمی‌کردند. برخی اعتقادات افراطی فرقه روح آزاد را نشأت‌یافته از عقاید این گروه می‌دانند (شلدون، ۱۸۹۴، ص ۳۰۶-۳۰۷). پاپ یوهانس بیست و دوم، روحگرایان فرانسیسی را محکوم و برخی از ایشان را زنده در آتش سوزاند. حتی *توماس آکوئینی* نیز از این تعرضات در امان نماند، و بخشی از تعالیم و آموزه‌هایش پس از مرگ توسط استادان الهیات در پاریس و آکسفورد، به بدعت محکوم گشت (فانینگ، ۱۳۸۴، ص ۲۰۵-۲۰۶).

خصوصیات اجتماعی و مذهبی قرون وسطا

الف. کلام بومی (Vernacular Theology)

کلام بومی، رویکرد جدیدی در عرصه تفکر دینی قرون وسطاست. سنت مدرسی *توماس آکوئینی*، در قرن سیزدهم در دانشگاه‌ها رواج یافت و تا مدت‌ها تنها الهیات رایج و او اندیشمند بی‌رقیب این دوره بود. نیم قرن تحقیق کلام رهبانی را نیز به عنوان یکی از شاخه‌های کلامی این دوره به رسمیت شناخت. کلام بومی، شکل سومی است که در اوایل قرن سیزدهم پدید آمد. ویژگی برجسته آن، به‌کارگیری زبان‌های بومی دوره میانه در عرصه تفکر دینی و نقش گسترده زنان است. جنبش هرمنوتیکی مدرن، جایگاه مهم زبان در همه انواع تفکر را به اثبات رسانده و معتقد است: زبان هرگونه تفکر کلامی بخش اصلی آن محسوب می‌شود. زبان لاتین به عنوان زبان علمی آن دوره، به مردان دستگاه رسمی روحانی اختصاص داشت؛ تنها عده اندکی از زنان بدان دسترسی داشتند. اما زبان بومی محدودیتی نداشت. زنان نویسنده این دوره، آثار خود را به بسیاری از زبان‌های اروپایی می‌نوشتند. از مهم‌ترین جنبه‌های کلام بومی در این دوره، به چالش کشیدن ادراک عمومی از نقش‌های زنان و مردان بود. تعامل جدید میان زنان و مردان در متون عرفانی بومی، زمینه‌آزمونده دوباره نقش‌های جنسیتی را که سنت دیرپای کلیسایی آن را غیرقابل تغییر معرفی کرده بود، فراهم کرد. انتقال زبان، حرکتی از مرکز به حاشیه یا از بالا به پایین است. استعمال زبان بومی، به طور تلویحی به معنای عبور از زبان مصوب مراجع رسمی دینی و محدودیت‌های آن است، به همین دلیل، تجربه دینی اصول اعتقادات کلیسایی را پشت سر گذارد. عرفان این گروه، بیش از هر چیز بر تجارب عرفانی متکی است. در کلام بومی، زبان و بلکه مخاطب تغییر یافت و شامل طیف وسیعی از مردم می‌شد. به علاوه،

ابزارهای ارزان‌تر و مؤثرتری برای ارتباط ایجاد شد. کلام بومی، مانند کلام مدرسی و رهبانی در پی پرورش ایمانی محکم‌تر و ادراکی عمیق‌تر از خداوند و تقرب بیشتر به وی بود. اما روش‌های صورت‌بندی و اظهار مطالب در آن از راهبان و فلاسفه مدرسی متفاوت بود. تفسیر کتاب مقدس در این کلام، کم‌رنگ است؛ چون مطالعه تخصصی کتب مقدس برای اکثریت ممکن نبود. از این‌رو، حجم قابل‌توجهی از یافته‌ها، به شکل موعظه بیان می‌شد و موعظت مطالب گوناگونی از قبیل رساله، کتاب‌های کم‌حجم، نامه، دست‌نوشته، شعر و شرح زندگی قدیسین را شامل می‌شدند. عرفان مهم‌ترین عنصر مورد توجه این تفکر بود. شرح تجارب عرفانی، جایگاه ویژه‌ای داشت. *مچتیلد*، تجارب عرفانی خود را مکتوب می‌نمود و *جولیان نورویچی* (Julian of Norwich)، عارف انگلیسی قرن چهاردهم، در این مورد ژانر جدیدی از ترکیب روایت تجارب عرفانی و تأملات کلامی گسترده پدید آورد. تفاوت دغدغه‌های آنان، از مهم‌ترین مسائل مورد توجه عرفان قرون وسطا، بگینهای این دوره و رهبرشان *مایستر اکهارت* را مورد سوءظن ارباب کلیسا قرار داد. به علاوه، ایشان مخاطبانی جدیدتر و وسیع‌تر از عرفای راهب داشتند (مک‌گین، ۲۰۰۱، ص ۱۱۵).

ب. ظهور بگینها

قرن سیزدهم میلادی، شاهد حضور فزاینده زنان در عرصه تاریخ تفکر مسیحی بود. ایشان، نقش جدیدی در حیات معنوی مسیحیت داشتند. همه نظام‌های دینی آن دوره، شاخهٔ مونث نیز داشت که به نحو نزدیک با نظام رهبانی در ارتباط بود. مانند راهبه‌های کارتوزی (Carthusian Nuns)، فرانسوسی‌ها و نظام‌های مونث ثانوی (Female Second Orders) دومینیکی‌ها (همان، ص ۳-۱). عرفان مسیحی آلمان نیز مانند نظام‌های رهبانی، دو بخش عمده دارد: عرفان زنان، که به پیروی از برنارد کلرووی (Bernard of Clairvaux)، عرفانی مبتنی بر تجربه، احساسی و مبتنی بر مکاشفه است و عرفان مردان، که به پیروی از دومینیک قدیس عرفانی نظری و شهودی است. بگینها و بگاردها، گروهی از زنان و مردان عامی بودند که از اواخر قرن دوازدهم، در جوامع شهری و در خانه‌های گروهی شبیه انجمن‌های دینی و سازمان‌های خیریه گرد آمدند تا حیاتی مبتنی بر فقر، عبادت، خدمت به دیگران و تجرد را طبق الگوی انجیل تجربه کنند. بگینها، معنویتی گسترده پدید آوردند که بر تعلیم و تعلم، انجام امور درمانی، دستگیری از مستمندان و به‌طور کلی، مشارکت فعالانه در امور اجتماعی و دنیوی تأکید می‌کرد (آرتورز، ۲۰۰۵، ص ۴۴۶). ایشان، بی‌توجه به قوانین سنتی زندگی دینی و با وجود ادای سوگند، پاکدامنی جامعه و امور دنیوی را ترک نمی‌کردند. از این‌رو، مورد سوءظن مراجع دینی قرار گرفتند و با جمعیت قابل‌توجه، بیش از هزار نفر در پاریس و حدود دو هزار نفر در کلن با کشیش‌های محلی برای انجام امور مربوط به خاکسپاری و اختصاص هدایا و نذورات رقابت داشتند. مراجع کلیسایی تعلیم و منش این زنان را که برگرفته از طریق باطنی و مبتنی بر تجربه بود، خطرناک و بدعت‌آمیز خواند. شورای وین (۱۳۱۱-۱۳۱۲م) به منظور ریشه‌کن نمودن بدعت، آنان از سرزمین مسیحی و ممانعت از گسترش روزافزونشان و افساد قلوب مؤمنان، فهرستی از خطاهای آنان را ارائه و محکوم کرد؛ باورهایی چون اعتقاد به دستیابی انسان به کمال، بی‌گناهی و عصمت در حیات دنیوی و به‌گونه‌ای که فرد از انجام تکالیف و شاعر و کسب فضایل بی‌نیاز و از

مسیح هم کامل تر گردد و بتواند به آزادی، همه نیازهای بدن را برآورده کند، پاکی ذاتی همه انسان‌ها و عدم وابستگی به هرگونه مرجع بشری، از جمله قواعد کلیسایی و... همگی محکوم شدند (پیس، ۱۹۱۱، ج ۱۲، ص ۶۰۹). شورا، انجام اعمال غیراخلاقی را نیز به بگینها نسبت داد و هرگونه دفاع و حمایت از آنها را ممنوع و مفتی‌شان سراسر نواحی محل سکونت ایشان را موظف نمود، باورها و اعمال آنان را مورد بررسی قرار دهند. این شورا، بگینها را به دلیل عدم ادای سوگند اطاعت در برابر مراجع کلیسایی «غیردینی» خواند و اظهار نمود: اینها هرچند به نام تثلیث مقدس موعظه می‌کنند، اما باورهای مخالف ایمان کاتولیک و شعائر کلیسایی آموزش می‌دهند و عوام را می‌فریبند. لذا شورای وین، روش زندگی آنها و خودشان را کاملاً از کلیسای خداوند، طرد نمود. از سال ۱۲۶۷م، کلمنت چهارم دستور داد راهبان دومینیکی تعلیم و حمایت مذهبی راهبه‌ها را در بسیاری از دیرهای آلمان بر عهده گیرند. فعالیت اکهارت (Eckhart) در استراسبورگ نیز بلافاصله پس از شورای وین، که تعلیم بدعت‌آمیز منسوب به بگینها و بگارد‌ها را محکوم کرد و سخت‌گیری شدیدی علیه آنها اعمال نمود، آغاز شد. این امر، ممکن بود بیانگر تلاش دومینیکی‌ها برای اداره امور معنوی باشد که راهبه‌ها و بگینهای منطقه را گمراه نموده بودند تا بتوانند آنان را از اشکال نامعمول و رایج عرفان دور سازند (توبین، ۲۰۰۱، ص ۴۵). شورای چهارم لاتران، در سال ۱۲۱۵م برای دوری از ایجاد سردرگمی در کلیسا، تأسیس نظام‌های رهبانی جدید را ممنوع و اعلام کرد از این پس، هرکس می‌خواهد زندگی دینی در پیش گیرد، باید به یکی از نظام‌های موجود بپیوندد. اما بگینها، به دلیل دلزدگی از سازمان کلیسا و فساد و روحانیت‌زدگی موجود در آن، از این امر سرباز زدند و در جست‌وجوی راهی برای زندگی دینی خارج از چارچوب رهبانیت بودند. در سال ۱۲۷۴م، نیز شورای دوم لیون در رساله‌ای به قلم گیلبرت تورنه‌ای (Gilbert of Tournai) بگینها را به آوردن مطالب جدید در تفسیر کتاب مقدس، به زبان بومی متهم نمود. اتهام ایشان این بود که علاوه بر استفاده از زبان محلی، کتاب مقدس را به گونه‌ای بی‌پروا در کنار خیابان‌ها، میادین و انجمن‌های سری قرائت می‌کردند (لیچمن، ۲۰۰۱، ص ۶۷-۶۵). روش زندگی بگینها، با هیچ‌یک از اصول و قواعد روشنی که کلیسا برای زندگی عزلت‌نشینانه و راهبان باکره‌ها یا بیه‌های وقف‌شده مسیحی بیان نموده بود، همخوانی نداشت (تعلیم کلیسای کاتولیک، ۱۳۹۳، ص ۲۸۴-۲۸۵). نقل و تفسیر وحی نیز تنها به کلیسا و موعظه انجیل، به سلسله رسولی و اسقفان و کشیشان جانشین پطرس سپرده شده بود (همان، ص ۶۶-۶۹). از این رو، علاوه بر روش زندگی جمعی خارج از چارچوب قوانین کلیسا، قرائت و تفسیر این چنینی کتاب مقدس، آنان را در معرض اتهام بدعت قرار می‌داد.

تأثیر و تأثر متقابل بگینها و مایستر اکهارت

مایستر اکهارت، بزرگ‌ترین عارف نظری مسیحیت و آغازگر کلام بومی است. او امکان ادراک ویژه و نوینی از خداوند و امکان دستیابی به کمال در ساحتی غیرروحانی و بدون واسطه روحانیت کلیسایی را به همه طبقات اجتماع ابلاغ کرد؛ اموری که خوشایند سردمداران کلیسا نبود (مک‌گین، ۲۰۰۱، ص ۱۱-۵). او برای نخستین بار، انحصار زبان لاتین در مسائل فلسفی کلامی را شکست و به زبان مادری خود، به موعظه، تدریس و بیان مسائل عرفانی و

معنوی پرداخت. با او فلسفه به زبان آلمانی آغاز شد. موعظت او به زبان آلمانی، وی را به فریب «مردم ساده‌دل» متهم کرد. گرایش *اکهارت*، به موعظه و اندرز بیش از آموزش رسمی، ممکن بود نشانه روی آوردن به نوع جدیدی از تعلیم باشد. او موعظت خود را به زبان آلمانی ایراد می‌کرد، لذا ضروری بود واژگان عرفانی مناسبی در این زبان ایجاد کند. اما دشمنان وی، در تطبیق اظهارات موجود در موعظت‌اش، که به زبان آلمانی صورت می‌گرفت، با تعالیم رسمی وی به زبان لاتین ناتوان بودند و وی را به بدعت محکوم کردند (لیچمن، ۲۰۰۱، ص ۶۷-۶۸).

طی سال‌های ۱۳۰۰-۱۳۱۰م، حدود چهل گروه از بگینها در کلن وجود داشتند. مهم‌ترین جرم آنها، انکار شعائر و قوانین کلیسایی، آزادی معنوی و زیستن فراتر از ساختار و کنترل کلیسا بود. ایشان به دلیل اشتغال به امور خیرخواهانه، دارایی‌های اشتراکی و استقلال از کلیسا مورد سوءظن واقع شدند. اسقف فرانسیسی کلن هنری ورنبرگی (Henry of Virneburg)، که از خانواده‌های قدرتمند و انسانی سرسخت بود، اهمیت بسیاری برای سنت دینی حاکم قائل بود و شدیدترین برخورد را با بدعت‌گذارانی چون بگینها و بگارد‌ها انجام داد. او یکی از کشیش‌های حوزه اسقفی خود را که بدعت‌گذار می‌دانست، خلع لباس کرد و او را بر چوبه دار سوزاند. به علاوه، شش زن را به جرم بدعت زندانی کرد و به رود راین انداخت. حکومت آهنین وی، جایی برای تهدید راست‌دینی باقی نمی‌گذاشت. *مایستر اکهارت* نیز در این دوره، ساکن کلن بود. او پس از بازگشت به آلمان، ضمن تصاحب کرسی الهیات و فلسفه از سوی کلیسا، سرپرستی و اداره محافل بگینها را به عهده گرفت و اغلب مواعظ وی در جمع همین راهبه‌ها ایراد می‌شد. در همان حال، خود او هم از محیط و حال و هوای ایشان بهره‌مند می‌شد و به تکامل عرفانی ادامه می‌داد. به طوری که به جای کنترل این جماعت، یکی از ایشان شد و از سوی کشیش محلی، اخطار دوستانه‌ای درباره موعظت خویش برای عوام دریافت کرد. مواعظ پرشور و عمیق او به زبان آلمانی، آن قدر مؤثر بود که بگینها او را به سمت استادی پذیرفتند (لرنر، بی‌تا، ص ۳۶۱). در این دوره، روابط نزدیکی با *تاوُلر* و *سوسو* برقرار نمود و افکار ایشان را بسیار متأثر ساخت. مطالعه آثار بگینها نشان می‌دهد مفاهیم مورد استفاده *اکهارت*، نه کاملاً نظری و فلسفی و نه ابداع وی بوده است. او به عنوان یک کشیش، دل‌مشغولی‌های مخاطبان خود را با مفاهیمی پاسخ داد که کمابیش بدان آشنا بودند. اما آن مفاهیم را در زمینه وسیع‌تری از باور مسیحی، از جمله کلام کتاب مقدس قرار داد تا اهمیت و معنای آنها را نشان دهد. از سوی دیگر، وی تفکر عرفانی نظام‌مند و هماهنگی پدید آورد که خطوط اصلی آن هنوز قابل تشخیص است (وودز، ۲۰۱۱، ص ۱۶۳). بسیاری از مفاهیم مورد استفاده *اکهارت*، از جمله فقر روحانی و تبتل میان بگینها نیز رایج بود. آنان زمینه معنوی و اجتماعی تبدیل باورهای کلامی و صرفاً آکادمیک *اکهارت* به موعظاتی زنده و پرشور را فراهم ساختند. تمثیل بیابان *اکهارت*، که از یک سو به تهی بودن نفس برای پذیرش خداوند دلالت می‌کند و از سوی دیگر، بیانگر تنزیه و تعالی الوهیت ورای خداست، در عرفان *مچتیلد* دیده می‌شود و به معنای تهی‌ت و عدمی است که موجب ورود خداوند به نفس می‌شود. هرچند هیچ یک مبدع آن نبودند و چنین واژه‌هایی در زبان سنتی و بومی آلمان، پیش از آنان نیز رایج بود (توین، ۲۰۰۱، ص ۴۷-۴۹). برخی اندیشمندان، اثر

پورت را یکی از منابع مورد استفاده/کهارت می‌دانند(لیچمن، ۲۰۰۱، ص ۷۰). تأثیر مفاهیم سلبی عرفان پورت، بر موعظت‌های کهارت روشن است و موضوعاتی چون فقر وجه مشترک اندیشه آن دو است:

فقیر کسی است که نه چیزی می‌خواهد، نه چیزی می‌داند و نه چیزی دارد، لذا از توبه یا اعمال ظاهری دیگر نیز بی‌نیاز است. چنین انسانی حتی تحقق اراده الهی را نیز نمی‌خواهد. او مانند زمانی که هنوز عدم بود، کاملاً از اراده مخلوقانه تهی می‌شود. بدین ترتیب دیگر خدا موجودی خارج از او نیست که او را بخواهد یا بشناسد یا بدو عشق ورزد(شرمن، ۲۰۰۱، ص ۲۱۱-۲۱۵).

نزد ایشان ارتباط با خداوند، بازگشت به منشأ اصلی یا زمینه وجود است؛ امری که/کهارت، الوهیت و پورت عدم می‌نامد. مفهوم مشترک دیگر، فنای مورد توجه/کهارت و فروافتادن از عشق به عدم نزد پورت است. اینجا هرگونه ثنوتی، اعم از ظاهری و باطنی در وحدت محض رنگ می‌بازد. راه رسیدن به چنین مقامی نیز به نحو شگفت‌انگیزی نزد هر دو مشابه است. تبتل/کهارت، همان نیستی پورت است که نفس را از هرگونه وابستگی به اعمال، اراده الهی و پاداش اخروی رها می‌سازد(لیچمن، ۲۰۰۱، ص ۸۲-۸۴). با وجود احتمال آشنایی/کهارت با اثر پورت، می‌توان گفت: آن تسریع‌کننده الهیات بومی/کهارت بوده و هر دو، منعکس‌کننده سنت‌های پیشین در آثار خود بوده و به این سنت‌ها رنگ و بوی نوینی بخشیده‌اند. اما عقاید آنان درباره کمال انسان و نحوه حصول بدان محدودیت‌های پیشین را پشت سر نهاده، مفهوم کمال مسیحی را مورد بازنگری قرار داد. این قوی‌ترین نقطه اتصال آنهاست. پورت، جسم را تحقیر می‌کند، اما/کهارت آن را یکی از موانع سه‌گانه اتحاد با خداوند و به لحاظ ارزشی خنثا می‌خواند(وودز، ۲۰۱۱، ص ۱۵۹).

به دلیل پیوستگی به جماعت دومینیکی و عدم مخالفت صریح با مرجعیت پاپ و نظام کلیسایی، بر خلاف پورت شخص/کهارت، هرگز بدعت‌گذار خوانده نشد؛ تنها برخی از عبارات موجود در آثار وی، بدعت‌آمیز یا مشکوک به بدعت دانسته شد. او در برابر مراجع کلیسایی حاضر شد و طی دفاعیه‌ای، همه اتهامات و انتقاداتی را که در مواضع مختلف علیه وی بیان شده بود، رد کرد و مخالفان خود را به بدخواهی عمدی یا ناآگاهی شدید متهم نمود(کهارت، ۱۹۸۱، ص ۲). اما اتهاماتی را که به موعظت‌های شفاهی در جمع بگینها مربوط بود پاسخ نداد؛ چون آنها را حاصل شنیده‌های مخاطبان و روحانیونی دانست که نزد وی وجاهت چندانی ندارند و اغلب مطالب را به طور ناکامل و نادرست گزارش می‌کردند(همان، ص ۲۶۶-۲۶۷). با وجود این، فرمان پاپ برخی از موضوعات موجود در آثار/کهارت را مورد مناقشه خواند و او را به تبلیغ باورهای بدعت‌آمیزی چون خلقت ازلی عالم، همزمان با پسر، تغییر مفاهیم رسمی و پذیرفته‌شده در سنت مسیحی درباره کفر، گناه، دعا و تقدیس خداوند، کاستن ارزش عبادات و اعمال ظاهری، این‌همانی انسان کامل با خدای پسر، خدای پدر و ذات خداوند، باور به توحید و نفی تثلیث و عدم مخلوقات متهم نمود(همان، ص ۲۱-۸۱). برخی/کهارت و پورت را وابسته به جنبشی می‌دانند که در معنویت بگینها ریشه دارد و با انکار شعائر و نیاز به کلیسا، به عنوان واسطه میان خدا و انسان و نیز باور به اتحاد انسان با خداوند، در همین

حیات دنیوی راست دینی را کنار می‌نهد. بعضی دیگر زبان *اکهارت* و پورت را زبان ناگفتن می‌دانند که متأثر از الهیات سلبی و برای آنان دردسرساز است (نلسراپ، ۲۰۰۹، ص ۲۱۳-۲۱۶).

مارگارت پورت (Marguerite Porete)

مارگارت پورت، عارف فرانسوی و نویسنده کتاب *آئینه جان‌های پاک* (*The Mirror of Simple Souls*) است. شخصیت او، مدت‌ها در هاله‌ای از ابهام قرار داشت و دانسته‌های ما از زندگی او، به موضوعات پیرامون محاکمه وی محدود بود. اثر پورت، پیرامون عشق الهی را یکی از متون اولیه فرقه بدعت‌آمیز روح آزاد دانسته‌اند. مطالعات جدید ارتباط میان پورت و فرقه روح آزاد را زیرسؤال برده، او را وابسته به جنبش بگینها می‌داند. عنوان کتاب، به جان پاکی اشاره می‌کند که با خداوند متحد و اراده او در اراده الهی فانی شده است. او با استعمال زبان و نثر شاعرانه، درصدد بیان این است که نفس نهایتاً باید عقل فلسفی عاجز از ادراک حقیقت و احساس حضور عشق الهی را رها کند. زمانی که نفس کاملاً از عشق خداوند لبریز شود، با او متحد و در او فانی می‌شود و به واسطه عشق الهی، هرچه جز خداوند را ترک می‌کند و از تناقضات این عالم رها می‌شود. اتحاد وجدآمیز نفس با خداوند و رؤیت او در لذت و آرامش پایدار در اندیشه پورت، مشابه نظریه رؤیت سعیده کلیسای کاتولیک است. هرچند به‌رغم آن در همین دنیا تجربه می‌شود. اما آنجا که از مقام نفس، فراتر از مجادلات دنیوی اخلاقی و تعالیم سنتی دینی و کنترل کلیسای زمینی سخن می‌گوید، مراجع رسمی را به چالش می‌کشد. به باور او، در این مرحله نفس ورای اقتضات فضایل عادی قرار دارد؛ چون در مقام اتحاد با خداوند، فضایل به نحو خودکار اعمال می‌شوند و نفس فانی همچون خداوند، دیگر قادر به انجام گناه و شر نیست. دو‌یست سال بعد، یوحنای صلیبی آموزه‌ای مشابه درباره طبیعت روح متحد با خداوند و تبدیل اراده او، به اراده الهی در اثر خود *صعود به کوه کرمل* بیان نمود. اما به بدعت‌گذاری متهم نگشت. اثر پورت در سیاق مکالمه نگارش‌یافته و مباحثه‌ای میان شخصیت‌های اصلی؛ یعنی نفس، عشق و عقل درباره روش دستیابی نفس به فنا، در جریان است. عقل شخصیتی پرسشگر و روشنی‌یافته و مانع اصلی در فنای نفس است که مرتباً عشق و نفس آن را اندرز می‌دهند. پورت دائماً هشدار می‌دهد، آنان که به عقل وابسته و پیرو آند، هرگز با خداوند متحد نمی‌شوند؛ چراکه عقل به امور دنیوی و نفس مشغول است. در سوی دیگر طیف، عشق قرار دارد که نیرویی الهی و پیونددهنده نفس به خداست؛ عشقی که خالی از هرگونه اراده و تمناست. عشق راهنمایی است که روح را به فنای حق می‌رساند. او در شرح عدم تمایز روح از خداوند، عجیب‌ترین عبارات خود را اظهار می‌کند و روح فانی عاشق را همان خدا می‌داند. تحلیل پورت از عرفان معرفتی، هفت مرحله‌ای را شامل می‌شود که مراحل چهارم تا هفتم آن بدعت‌آمیز دانسته شده‌اند. پس از مرحله چهارم، روح دیگر نیازی به عقل، فضایل و اعمال نیک ندارد. آنچه مهم است کیفیت انجام عمل است، نه کاری که انجام می‌شود. در این مقام، خداوند در روح عمل می‌کند و هویت مجزای روح از میان می‌رود. از این رو، عمل خداوند در روح چیزی بدان اضافه نمی‌کند، بلکه موهبت او روح را به خداوند مبدل می‌سازد. اعتقاد به این نوع از فنا منتقدان او را نگران نمود و استدلال کردند که اعتقاد به وحدت میان

روح و تثلیث، درحالی که روح هنوز با بدن همراه است، بدعت‌آمیز است. در این مرحله، روح به حالتی که پیش از خلقت داشت، بازمی‌گردد؛ مرحله‌ای از اتحاد با خداوند که هیچ‌گونه تمایزی در آن راه ندارد. در این مقام، نه از مشابهت با خدا می‌توان سخن گفت و نه از تفاوت. روح نه چیزی را اراده می‌کند و نه به چیزی عشق می‌ورزد. ظاهر چنین فنایی، ترک فضایل و اعمال فعالانه روح است. او در اتحاد با خداوند کاملاً منفعل و تسلیم است. این باورها، یعنی ترک فضایل و تسلیم و انفعال روح توسط بازرسان محکوم گشت (نلسراپ، ۲۰۰۹، ص ۲۰۳-۲۰۴). به علاوه بازرسان کناره‌گیری از فضایل را توصیه به امور غیراخلاقی دانستند.

انکار اعمال ظاهری کلیسایی، از جمله توبه، روزه و دعا به دلیل ویژگی مخلوق آنها، نیز اتهام دیگر اوست. به اعتقاد وی، کسانی که بدین اعمال متوسل می‌شوند، به دلیل تعلق بسیار به اعمال خود، محصور اراده و خواسته نفس می‌مانند و به ساحت برتر کمال، معرفتی ندارند (ترامبلی، ۲۰۱۱). عرفان ارائه‌شده در این اثر، هم دیونیسوسی و هم بگینی، هم سلبی و هم ایجابی است. ترکیب این عناصر، فضای دیالکتیکی ویژه‌ای در آن پدید آورده است. عقل / لوگوس گنوسی، جای خود را به عشق داده و عشق محور عالم است. این برتری عشق، حاکی از معنویت بگینی و ادامه سنت عاشقانه هادویج است. روش او در وام‌گیری از مدل نغمه‌سرایی شاعرانه و ادبیات عاشقانه، نشانگر تمایل او به جذب گسترده مخاطبان است و به عنوان یک بگین، می‌خواهد اثرش از حدود این عالم فراتر رود. عنصر دیونیسوسی عرفان او، اظهار نیستی خداوند و عدم روحی است که در خدا به فنا می‌رسد. هرچند در توصیف مراحل صعود زبانی عاشقانه به کار می‌برد، عشق را مرحله نهایی تقرب به خدا نمی‌داند، بلکه سوختن و فنا را پایان این راه می‌خواند و برای ارائه طرح خود، همه ابزارهای زبانی از جمله تضاد و تناقض را به کار می‌برد تا در بیان نیز همچون واقعیت اراده، ادراک، عشق و حتی خویشتن خویش را فانی کند. عرفان، به دلیل انکار نهایی عشق و عاشق، بیش از بسیاری از عرفای مسیحی تنزیهی است. به علاوه شدیداً زنانه است و اغلب شخصیت‌های اصلی اثر او مؤنث هستند. جنسیت برای او، تکیه‌گاهی برای براندازی سلسله‌مراتب کلیسایی به نحو ظاهری و باطنی بود. او قصد داشت در سکوت علیه تصلب کلیسا بجنگد. عرفان او، جذبه‌آمیز و مبتنی بر رؤیا و تجارب عرفانی نیست. شاید تهدید حقیقی این باشد که به حوزه هیجانی و احساساتی مختص زنان محدود نمانده، بلکه به عرفانی نظری و تعلیمی گسترش یافته است (لیچمن، ۲۰۰۱، ص ۷۱-۷۴).

او با انکار اشکال دین‌داری و زهد خاص زنان، محکومیت خویش را رقم زد. مرگ او ثابت کرد که وی در شرعی ساختن نوعی تقدس دینی برای زنان، که از رنج جسمانی فراتر رود، ناموفق بود. آثار پورت، پس از آنکه از سوی اسقف کمبری بدعت‌آمیز خوانده شد، در ملاءعام سوزانده شد. با این حال، وی به اشاعه افکارش ادامه داد تا اینکه توسط اسقف جدید به اتهام بدعت بازداشت و به پاریس فرستاده شد. نگارش آثار به زبان فرانسه قدیم به جای لاتین، از اتهامات او بود. به همین دلیل، از رواج آنها منع شد. در دوره قرون وسطا، کتاب‌های راهنمایی تحت عنوان «قضاوت کلیسایی درباره تجارب عرفانی» وجود داشت که روحانیون را به نقش موعظه‌گری توصیه و از هرگونه

قضاوت نهایی در این‌گونه امور برحذر می‌نمود. این متون، از روحانیون می‌خواست هدایت علمی انجام دهند، نه دآوری قطعی و به ایشان هشدار می‌داد ممکن است دچار خطا شوند و از اراده شیطان تبعیت کنند. اما در پاریس، راهب دومینیکی ویلیام پاریسی (William of Paris) این هشدار را ناشنیده گرفت و با گروه بیست و یک نفری استادان الهیات دانشگاه پاریس، در مورد نکات بدعت‌آمیز کتاب آئینه جانهای پاک رایزنی نمود. در نهایت، سه اسقف قضاوت پورت را بر عهده گرفتند. او به همراه یک بگارد بنام جیارد کرسونسارت (Guiard de Cressonessart)، که متهم به بدعت بود، بازداشت شد. پس از حدود یک سال و نیم حبس، محاکمه ایشان در پاریس آغاز شد. جیارد زیر شکنجه، به خطای خود اعتراف نمود، گنهکار دانسته و زندانی شد، اما پورت، از کنار نهادن اعتقاداتش، طرد کتابش، همراهی با مراجع کلیسایی، سوگندی که ادای آن در جریان دادگاه تفتیش عقاید ضروری بود و نیز پاسخگویی به بازپرسان کلیسا سرباز زد و با وجود آنکه مزایای انکار عقایدش را برای او شرح دادند، از ابتدا تا انتهای محاکمه ساکت ماند. سکوت وی، نشانه اعتراض به محاکمه در دادگاهی است که مردانی که به او به عنوان یک زن حق سخن گفتن درباره مسائل کلامی را نمی‌دادند، آن را اداره می‌کردند. این امر، سبب شد فرهیخته‌ترین اذهان کلیسایی نیز بدعت‌آمیز بودن اثر پورت را بپذیرند و قتل وی تسهیل شد. او اولین بدعت‌گذاری است که در دادگاه تفتیش عقاید پاریس به مرگ محکوم شد. پس از مرگ وی، شورای وین جنبش روح آزاد را، که یکی از اسناد آن بخش‌هایی از اثر پورت بود، به بدعت محکوم کرد. رواج کتاب پورت، شهرتی بی‌نظیر به او بخشید و با وجود اعلام بدعت‌آمیز بودن آن از سوی کلیسا در قرون وسطا و پس از آن، مقبولیتی عام یافت و به عنوان یک اثر گمنام در عرصه تفکر و ادبیات مسیحی، جایگاه بلندی یافت. ممکن است مؤنث بودن و وابستگی پورت به بگینها، یا مصادف شدن انتشار کتاب وی، با اوج مباحثات بدعت روح آزاد، سبب تعقیب گسترده آن شده باشد (باینسکی، ۲۰۱۱).

در جریان تفتیش، هرگز به مقولاتی که بازپرسان از اثر استخراج نمودند، اشاره نشد. آنها تنها اولین و پانزدهمین مسئله را در اسناد خود بیان نمودند و همه را بدعت‌آمیز و خطرناک خواندند. انتخاب و انتزاع اجزایی از کتاب و بررسی آن به عنوان مسائلی مجرد، هرچند در مناظرات فلسفی و کلامی رایج بود، اما با اثری عرفانی که پیامش وحدت و قربانیت بود، ناسازگار بود. متألهان و متکلمانی، اثر پورت را قضاوت کردند که به اعتقاد او به سختی می‌توانستند زبان عشق را درک کنند. اما سرنوشت این بود که اثر پورت، به همان دادگاه عقلانی تسلیم شود که می‌دانست از فهم آن ناتوان است. با این حال، شرایط سیاسی کاملاً علیه او بود؛ چراکه جنسیت، موقعیت اجتماعی حاشیه‌ای و رویکرد متفاوت دینی او در بگینهای دیگری چون مچتیلد مگدبورگی نیز یافت می‌شد، اما به این اندازه برای آنها خطرناک و دشوار نبود. ممکن بود پادشاه فرانسه فیلیپ فیئر (Philip of Fair) از ماجرای مارگارت برای جلب مجدد لطف و مرحمت پاپ که از او خشمگین بود، بهره برده باشد. ویلیام پاریسی، بازپرس اصلی پرونده مارگارت نیز در زمان حبس او، مشغول مسئله تمپلارها بود. پادشاه با تعقیب و آزار اولین بدعت‌گذاری که در حوزه‌اش ظاهر شد، می‌خواست راست‌دینی تزلزل‌ناپذیر خود را به پاپ اثبات کند. از این رو، حکم دادگاه حتی پیش از بررسی آثار، علیه

پورت بود (لیچمن، ۲۰۰۱، ص ۶۸۶۷). دانشگاه پاریس و دادگاه کلیسایی قطعاً می‌دانستند به‌کارگیری زبانی جدید از سوی بگینها و حامیان ایشان، در میان عرفای راین و فشارهای واردشده بر جریان کلامی، نظام موجود را مورد تهدید قرار خواهد داد؛ چراکه تغییر زبان تغییر عالم را نیز در پی دارد.

یکی دیگر از اتهامات پورت، این بود که به دو کلیسا معتقد بود: کلیسای کبیر که متعلق به همه عاشقان خداست و کلیسای صغیر که متشکل از مراجع کلیسایی، احکام، اعمال و شعائر ایشان است. او به صراحت اهمیت و نقش کلیسا را انکار کرده، معتقد بود: کلیسای کوچک بر افراد کلیسای بزرگ مرجعیت ندارد. از تشخیص و ادراک افرادی که خالصانه به خدا عشق می‌ورزند ناتوان است (نلسراپ، ۲۰۰۹، ص ۲۱۳). او حتی ارواح پاک را مأمور تبلیغ و هدایت کلیسای صغیر، که عقل بر آن حاکم است می‌دانست. وی معتقد بود: رؤیای ارتباط باطنی با خداوند در بستر نظام کلیسایی قدرتمندی تحقق می‌یابد که سلسله‌مراتب آن، دگرگون شده و ریاست آن را کلیسای کبیر بر عهده گیرد. عرفان و اخلاقیات او، به نحو برجسته‌ای جنسیتی بود. خود و کلیسای کبیر را در تضاد مستقیم با نهادهای کلیسایی می‌دانست. برخی پورت را به دلیل سکوت در طول محاکمه گناهکار خوانده‌اند، اما معتقدند: در تفکر وی امر بدعت‌آمیزی وجود ندارد. اثر وی نشانه استفاده عرفا از زبان برای تشریح احوال خویش است، احوالی که وراى توصیف و تشریح است. از این رو، محکومیت او به بدعت، نشانه عدم توانایی متهم‌کنندگان در ادراک روش باطنی اوست (همان). اما حقیقت این است که پورت، با ترویج سبک زندگی رهبانی خارج از کلیسا و دعاها و اعمال عبادی، متفاوت از شعائر و آداب کلیسایی، قرائت، وعظ و تفسیر کتاب مقدس بیرون از سیطره کلیسا و در نهایت خودداری از به رسمیت شناختن مراجع کلیسایی برای قضاوت و بازپرسی خود، آگاهانه سلسله‌مراتب کلیسایی را به مبارزه طلبید و در این راه، از بذل جان خویش نیز ابا نکرد.

مچتیلد مگدبورگی (Mechthild of Magdeburg)

زنان عارف قرون وسطا، به دلیل فرصت‌های تحصیلی اندک و محرومیت از موعظه و تدریس و حتی تفسیر کتاب مقدس، هنگام قلم‌فرسایی دربارهٔ مسائل دینی، مرجعیت بیانات خود را تجارب پیامبرگونه، عرفانی و مبتنی بر رؤیا می‌خواندند و اعتبار خود را در تقدسی آمیخته با تواضع می‌یافتند. ایشان، مکتوبات خود را الهاماتی از سوی حق دانسته، وانمود می‌کردند خداوند آنان را واسطه سخن گفتن با سایر انسان‌ها قرار داده است (هالیوود، ۲۰۱۱).

مچتیلد، یکی از هواداران پرشور دومینیکی‌ها و به بیان خودش، صدایی ناموخته است. او عارفی اهل تجارب عرفانی است. وی مواجهات بسیار خود با شیطان و رؤیاهایی از برزخ و جهنم را به تفصیل روایت کرده است. او از ارتباط روح با خداوند، به نحوی عاشقانه سخن می‌گوید و بر سنت‌های پیامبران بسیار تأکید می‌کند. معاصرانی که کمتر دغدغه معنویت دارند، به‌ویژه مقامات کلیسایی را به بازگشت به مسیر الهی اخلاقیات فرامی‌خواند و از پایان جهان توصیفات مکاشفه‌ای ارائه می‌کند. او مشتاق وصال خداوند است. می‌خواهد با همه حواسش او را ادراک نماید (توبین، ۲۰۰۲، ص ۴۵).

او نظریه‌پرداز نبوده و اهل شعر و رؤیا و تجربه است. لذا تصاویر ابزارهای اصلی او برای بیان هستند. خود را دارای رسالتی جهانی می‌داند و عرفان او تجربی است. این موهبتی است که خداوند به همه افاضه نمی‌کند، اما تعالیم معنوی، که وی از تجارب وجدآمیز خود دریافت می‌کند، برای همه کاربردی است و امتیازات معنوی خاص او، به دلیل این است که برخی انسان‌ها قدرت و خیر خداوند را بیشتر به ظهور می‌رسانند. منتقدانی که درک درستی از افکار نداشتند، راست‌دینی وی را زیرسؤال بردند. او عکس‌العمل نشان داد و وفاداری خود به کلیسا و تعالیم آن را اقرار نمود. با این حال، ناچار شد در اواخر زندگی خود، جایی را که بسیار عزیز می‌داشت، به‌طور اجباری ترک کند و در حدود ۱۲۷۰م، در سن شصت سالگی در محیطی تحت حفاظت، در صومعه‌ای واقع در هلفا از زندگی واقعی کناره‌گیری کند. راهبه‌های آن صومعه، وی را بیشتر یک اسطوره زنده یا اثر مقدس می‌پنداشتند تا عضوی از جماعت خود. وی از آنچه آنان می‌آموختند، بیگانه بود و با گذر زمان ناتوان شد. وی به تدریج بینایی خود را از دست داد. موهبت خدادادی شاعری او از میان رفت و صدای او به عنوان یک نویسنده تغییر کرد. او در آثار اولیه خود، از طبع ادبی و خلاقیت برخوردار بود، اما در آخرین اثر خود، این آفرینندگی از میان رفت و صراحت جای آرایه‌ها و صنایع لفظی را گرفت. سرانجام در غربت صومعه از دنیا رفت (همان، ص ۵۷-۶۱). از هیچ‌یک از بگینها، که مهم‌ترین گروه از زنان عارف محکوم‌شدهٔ قرون وسطا بودند، دفاعیه مدونی در دست نیست. کاتارها و نمایندگان گروه‌های مذهبی خارج از کلیسا نیز به همین ترتیب. مارگارت پورت، در طی دادگاه کاملاً سکوت کرد. حتی به‌طور شفاهی نیز از خویش دفاع نکرد. مچ‌تیلد نیز هرچند در برابر انتقاداتی که علیه وی صورت گرفت، عکس‌العمل نشان داد و وفاداری خود را به کلیسا و تعالیم آن گوشزد کرد، اما دفاعیه‌ای از خود برجای نگذاشت.

نتیجه‌گیری

بگینها، بر اساس قواعد تعیین‌شده از سوی کلیسای کاتولیک قرون وسطا بدعت‌گذار بودند. با وجود اینکه ایشان باورهای جدیدی به مسیحیت پولسی - یوحنایی، مورد پذیرش عصر خود وارد نکردند، اما نوع جدیدی از حیات مسیحی عرفانی، خارج از چارچوب کلیسا ترویج کردند که زبان آن محلی و مهره‌های اصلی آن زنان بودند. آنان یافته‌های بزرگان مسیحی، بر تجارب عرفانی خویش تکیه کردند. انکار مرجعیت کلیسا و ارائه مدل جدیدی از زندگی معنوی مسیحی، که در آن کلیسا نقش عمده‌ای ایفا نمی‌کند، مهم‌ترین دلیل بدعت‌گذار بودن آنان است. مرجعیتی که حدود سه قرن طول کشید تا کلیسای مسیحی، در نتیجهٔ اتحاد با حکومت توانست تعریف روشنی از آن ارائه و مرز دقیقی میان سنت و بدعت برقرار کند و ضمن تعیین اصول اعتقادات و عمل صحیح، هرگونه تخطی پایدار از آن را بدعت معرفی کند. سلسله حواری که به عیسی مسیح ختم می‌شد، مرجعیت کلیسا را تضمین و بدعت‌گذاران را سرکوب می‌نمود. پاپ، بالاترین مرجع روحانی و فرستاده خدا و شعایر کلیسایی ابزارهای انتقال قدرت معنوی مسیح به جامعه مؤمنان است. حیات جمعی دین‌دارانه، خارج از نظام رهبانی، به کارگیری زبان‌های محلی، نقش بی‌بدیل زنان و موعظه مخاطبان گسترده، که از

مهم‌ترین مؤلفه‌های کلام بومی هستند و پس از کلام مدرسی و رهبانی نوع جدیدی از تفکر قرون وسطایی را پدید آوردند، عواملی است که بدعت‌گذار بودن بگینها را اثبات می‌کند.

اما کهارت در این میان تنها نقش کمکی داشت و با بیان مسائل پیچیده فلسفی و عرفانی، در موعظاتی که به زبان آلمانی در جمع پرشور بگینها ارائه می‌شد، به استادی آنها رسید. آنان نیز با تمثیل و تجارب عرفانی بدیع خویش، او را متأثر ساختند. اتحاد بی‌واسطه خدا و نفس در این عالم، که کلیسای کاتولیک تنها در مسیح به عنوان رأس و کلیسا به منزله بدن ممکن می‌دانست، تأکید بر کیفیت عمل به جای مطابقت آن با شعائر و آیین‌های کلیسایی، که راه دریافت موهبت‌های الهی و پیشروی به سوی کمال محبت بودند، ترک فضایل، ترویج عرفانی تنزیهی و زنانه، صغیر خواندن کلیسای جامع کاتولیک و بیان تقابل آن با کلیسای کبیر و سکوت در جریان محاکمه، مهم‌ترین اتهامات پورت و عامل بدعت‌گذار بودن اوست. رؤیایپردازی در بیان تجارب عرفانی و ادعای دوری اهالی کلیسا، از اصول اخلاقی نیز مهم‌ترین اتهامات مجتئید است.

منابع

- ایلخانی، محمد، ۱۳۸۶، تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس، تهران، سمت.
- فانینگ، استیون، ۱۳۸۴، عارفان مسیحی، ترجمه فریدالدین رادمهر، نیلوفر.
- گریدی، جوان، ا.ه، ۱۳۷۷، مسیحیت و بدعتها، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی، قم، موسسه فرهنگی طه.
- لین، تونی، ۱۳۸۶، تاریخ تفکر مسیحی، روبرت آسریان، تهران، فرزانه.
- تعالیم کلیسای کاتولیک، ۱۳۹۳، احمدرضا مفتاح، حسن قنبری، حسین سلیمانی، چ دوم، قم، دانشگاه ادیان و مذاهب.
- Arthurs Holder (ed), 2005, *Christian Spirituality*, Blackwell, First Publishad.
- Babinsky, Ellen L, 2011, *Christological transformation in The Mirror of Souls, by Marguerite Porete*, Theology Today, FindArticles.com.
- Demkovich, Michael, 2006, *Introducing Meister Eckhart*, Triumph, United states, 2006.
- Fox, Matthew, 1991, *Breakthrough*, Meister Eckhart's Creation Spirituality in New Translation, Image Books Doubleday, United States, 1991.
- Hollywood, Amy, 2011, "Who does she think she is?", "Christian women's mysticism". TheologyToday, FindArticles.com.
- John of Paris, 1971, *On Royal and Papal Power*, J.A.Watt, The Pontifical Institute of medieval studies, Toronto.
- Kurt, Rudolf, 2005, "Heresy: An Overview", Translated by Matthew J.O Connell, Encyclopedia of Religion, Lindsay Jones (ed), Thomson, Vol 6.
- Lambert, Malcom, 2002, *Medieval Heresy*, Blackwell, Third Edition, 2002.
- Lerner, Robert. E, *New Evidence for Condemnation of Meister Eckhart*.
- Litchmann, Maria, 2001, *Marguerite Porete & Meister Eckhart*, McGinn, Bernard (ed), Meister Eckhart and the Beguine Mystics, Continuum, New York.
- McGinn, Bernard, Introduction, 2001, *Meister Eckhart and the Beguine Mystics*, Continuum, New York.
- Mckim, Donald, 1996, *Westminster Dictionary of Theological Terms*, Westminster johnknox Press.
- Nelstrop, Louise with Kevin Magile and Bradley B.Onishi, 2009, *Christian Mysticism*, Ashgate.
- O'Rourke, J.J, 2003, "Church", *New Catholic Encyclopedi*, A Berarld L.Marthaler (ed), NewYork, Vol 3.
- Pace, E.A, 1911, "Beguins", *The Catholic Encyclopedia*, Charles G.Herbermann (ed), New york, Robert Appleton Company.
- Russell, Geffrey, Burton , 2005, "Heresy: Christian Concepts", *Encyclopedia of Religion*, Lindsay Jones (ed), Thomson, vol 6.
- Sheldon, Henry C, 1894, *History of Christian Church*, vol 4, Thomas Y. Crowell & CO.Boston.
- Shurmann, Reiner, Wandering Joy, 2001, *Meister Eckhart's Mystical Philosophy*, introduction by David Appelbaum, Lindisfarne Books.
- Tobin, Frank, 2001, *Mechthild of Magdeburg & Meister Eckhart*, McGinn, Bernard (ed), *Meister Eckhart and the Beguine Mystics*, Continuum, New York.
- Trombley, Justine L, 2001, *The Master & The Mirror: The Influence of Marguerite Porete on Meister Eckhart*, Magistra.FindArticles.com.